

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: بیبا داراب زند

فرستنده: جعفر

۲۹ جون ۲۰۲۰

لیبرالیسم

(۱)

مقدمه:

اخیراً درگیری نظری بین لیبرال های وطنی و برخی از رفقای چپ انقلابی در گرفته که روشنگر جهت گیری بورژوازی دور نگاه داشته شده از حکومت برای ترغیب هیأت حاکمه "اصولگرا" به استفاده از ابزار قهری علیه چپ ها گشته است. تعدادی از دوستان آزادیخواه و تازه سیاسی شده که معمولاً به علت ساده اندیشی و پاک طینتی شعار "وحدت اپوزیسیون" لیبرال ها را باور داشتند و تا به امروز چپ های انقلابی را مانعی برای ایجاد وحدت می پنداشتند، از رهنمود سرکوب قهرآمیز چپ انقلابی توسط لیبرال ها شوکه شده و مات و مبهوت مانده اند. برخی از ایشان نیز تقصیر را به گردن آن دسته از لیبرال ها می اندازند که خواهان سازش دادن "فقه و شریعت اسلامی" با "لیبرالیسم" (ملی - مذهبی) می باشند. اما واقعیت این است که "لیبرالیسم"، خلاف ادعایش، هرگز مترادف با "آزادیخواهی" و "دموکراتیسم" نبوده است و در هیچ مقطع تاریخی پیرو "آزادی" برای تمامی طبقات اجتماعی نبوده و الگوی حکومتی آن نیز در هیچ زمانی "بی طرف" و "داور پیشه" نبوده و همواره ارگانی برای سرکوب مردم آزادیخواه برای حفظ "مالکیت خصوصی" و "تجارت آزاد" بوده است.

مقاله ای را که در زیر می خوانید، جزئی از مجموعه ای است که تاریخ جوامع بشری را در دوران های مختلف تاریخی مورد بررسی قرار داده و موجودیت و نقش تعیین کننده "مبارزه طبقاتی" را در هر دوران به اثبات رسانده است. این مجموعه با عنوان "دموکراسی و مبارزه طبقاتی" توسط بیبا داراب زند، از بهار ۱۳۸۴ تا زمستان ۱۳۸۵، به صورت پاورقی برای سایت اکنون لیبرال "حزب دمکرات ایران" نگارش یافت که بیشتر قسمت های آن مورد "کتاب سوزی" گردانندگان لیبرال این سایت قرار گرفت و تنها دو بخش از آن جان سالم به در برد. خوشبختانه یکی از این بخش ها فصل سوم "لیبرالیسم" از کتاب دوم "مبارزه طبقاتی در انگلستان" می باشد که به تاریخچه تکامل عینی و نظری لیبرالیسم کلاسیک می پردازد. با مطالعه این مقاله، خواننده متوجه خواهد گشت که سرکوب قهری حقوق دموکراتیک نیرو های مردمی، نه به علت خصوصیات لیبرال های مذهبی وطنی، بلکه از ماهیت طبقاتی لیبرالیسم و منافع طبقاتی بورژوازی مستتر در آن از همان آغاز پیدایش این ایدئولوژی، می باشد.

با شکل گیری و ظهور بورژوازی، مبارزه این طبقه علیه نظام فئودالی در کنار مبارزات و شورش های دهقانی علیه امتیازات و ستم اشراف، عامل تغییرات وسیع اجتماعی در انگلستان شد. به طور مثال، توسعه داد و ستد این طبقه و رشد سوددهی و قیمت پشم موجب گشت که طبقه اشراف زمین های بیشتری را از مصرف زراعی به مرتع داری تبدیل کرده و در نتیجه دهقانان و رعایای بی شماری را از زمین های اشتراکی براند و برای بیرون نگاه داشتن ایشان، زمین ها را دیوار و حصار بکشد و بدین ترتیب استفاده اشتراکی از این زمین ها را ملغی ساخته و نهایتاً آنان را به "مالکیت خصوصی" خود درآورد. به نوبه خود، چنین واقعه ای، باعث گشت که واحد اقتصادی - اجتماعی فئودالیسم، یعنی روستای خودکفا، متلاشی شده و جهت تأمین مایحتاج خود وابسته به طبقه بورژوازی گردد. پس می بینیم که منافع اقتصادی بورژوازی چگونه عامل تغییرات بنیادین در روابط و مناسبات تولید فئودالی گشت.

در سطح سیاسی - اجتماعی نیز دیدیم که در مقطعی، منافع طبقاتی بورژوازی او را به اتحاد با مقام سلطنت و ادار ساخت که حاصل این اتحاد حکومت مطلقه خاندان تئودور بود. خاندان تئودور با اتکاء به ثروت بورژوازی شهری توانست الیگارشی اشراف و روحانیت بزرگ را درهم شکند و به نوبه خود با تجهیز نیروی بحری، انحصار اسپانیا و پرتغال را بر بازار های جهانی و قاره جدید به نبرد فراخوانده و از آن همه ثروت و نعمت، سهمی برای بورژوازی انگلستان به دست آورد. چنین نفوذی در جهان و تأمین منابع مورد نیاز بورژوازی باعث تسهیل در انباشت اولیه سرمایه گشت و این تمرکز پول و طلا سلسله مراتب طبقاتی فئودالیسم را که بر مبنای اصالت خانوادگی قرار داشت، از هم فرو پاشید.

باز هم شاهد بودیم که با روی کار آمدن خاندان ستوارت و تغییر جهت سلطنت مطلقه از اتکاء به طبقه بورژوازی و تلاش برای بازسازی نظام فئودالی و تکیه به طبقه اشراف و روحانیت، به مخالفت بورژوا ها با حکومت مطلقه انجامید و این مخالفت، تا حد یک انقلاب سیاسی و سرنگونی حکومت سلطنتی پیش رفت و شکل سیاسی جامعه انگلستان را دگرگون ساخت.

پس می بینیم که مبارزه طبقاتی بورژوازی علیه نظام فئودالی عامل دگرگونی های عظیم و عمیقی در زمینه های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی شد. اما این مبارزه به خودی خود و بدون واسطه انجام نپذیرفت، بلکه بورژوازی برای مبارزه علیه نظام فئودالی نیاز به جذب نیرو های اجتماعی لازم جهت ایجاد دگرگونی و پیشبرد انقلاب اجتماعی داشت. چگونگی جذب این نیرو ها، ما را با شکل دیگری از مبارزه طبقاتی آشنا می سازد که علی رغم تمایزش از اشکال اقتصادی و سیاسی، در رابطه ای متقابل و تنگاتنگ با دو وجه دیگر می باشد. تأثیرات متقابل این سه شکل از مبارزه است که در طول روند تاریخ، باعث تغییر و تحولات لازم برای به وجود آوردن انقلابات اجتماعی می گردد.

۱- اومانیسیم رنسانس: ایدئولوژی بورژوازی انقلابی:

شکل دیگر مبارزه طبقاتی، جنبه ایدئولوژیک آنست. همان طور که بورژوازی در درون نظام فئودالی شکل گرفت، ایدئولوژی آن نیز از درون ایدئولوژی فئودالی برخاست.

جهان بینی فئودالی که بنیادش بر اصول مذاهب یکتاپرستی و در اروپا بر مبنای مسیحیت بنا گشته بود، با توجیه امتیازات طبقه اشراف و فقر رعایا بر اساس "مشیت الهی" و یا "حق الهی سلطنت" و دیگر باور ها و خرافات، مردم را به تحمل درد و رنج در دنیای مادی محکوم کرده و به ایشان تسلیم و رضا در مقابل خواست الهی را توصیه می نمود. این اصول که توسط روحانیت فئودال و عظمی گشت، مقام سلطنت، اشرافیت و روحانیت را تا حد قدیسان بالا می برد و هر گونه نافرمانی و تخطی از قوانین و سنن فئودالی را برابر با سرپیچی از "احکام الهی" و "محاربه با خدا"

قلمداد می‌کرد. تمکین رعایا به چنین اصولی و باور ایشان به این خرافات، مانع بزرگی را در پیشبرد مبارزه طبقاتی آنان و بورژوازی علیه نظام فئودالی قرار داده بود. نتیجتاً، مبارزه طبقاتی بورژوازی علیه نظام کهن، به غیر از استیلای اقتصادی و مالی و درگیری های سیاسی، برای رفع موانع ذهنی جذب نیرو های مردمی در جهت پیشبرد منافع طبقاتی اش، در شکل مبارزه ایدئولوژیک نیز ظاهر گشت.

هسته این مبارزه از درون مخالفت روحانیون معترض به تجمل و ثروت دستگاه پاپ و کلیسای کاتولیک آغاز گشت و رفته رفته شکل اومانستی (اصالت انسانی) به خود گرفت و با اختراع و توسعه صنعت چاپ در سراسر اروپا اشاعه یافت. افکار جدید اومانستی نوک تیز حمله خود را متوجه امتیازات اشراف و روحانیت حاکم قرار داد و به رعایا و طبقات ستم کشیده متذکر می‌گشت که بی عدالتی موجود در جامعه توجیه دینی و الهی نداشته و از منافع طبقاتی حاکمه نشأت می‌گیرد. "پتراوک" با حمله به امتیازات اشراف، ایده برابری انسان ها را مطرح کرده و به اهمیت نقش انسان و توانایی های آن تأکید می‌کرد. مثلاً در رساله "راه رسیدن به شادکامی" می‌گفت: خون، در تمامی انسان ها دارای یک رنگ است. حتی اگر خون فردی پاک تر و خالص تر از دیگری باشد، تنها بیانگر تندرستی و سلامتی اوست و نه نشانی از اصالت و اشرافیت... انسان های شریف با روح بزرگ زاده نمی‌شوند، بلکه از طریق عمل صالح در طول زندگی شان به مرتبت دست می‌یابند. این زندگی شرافتمندانه است که ملاک شرف انسانی است و نه آن که چه کسی در چه خانواده ای زاده شده. و یا "لورتر و والا" در رساله ای موسوم به "در باره لذت و شادی واقعی" علیه ایده خرافی گناهکار بودن ذاتی انسان های رانده شده از بهشت برخاسته و می‌نویسد: انسان معجزه طبیعت است و این طبیعت انسان است که از درد و رنج دوری کرده و به حفظ خود بکوشد "راپله" در رساله ای می‌گوید: بکن، آنچه را که اراده کرده ای... انسان آزاد به دنیا آمده و اگر در شرایط مناسبی زندگی کند و به طرز صحیحی آموزش دیده و تربیت شود و عمر خود را در کنار فرهیختگان بگذراند، غریزه اش، او را به عمل شرافتمندانه رهنمون خواهد ساخت و از بی شرافتی دورش نگاه خواهد داشت. (۱)

جهت کلی حملات اومانستی دوران رنسانس به باور هائی بود که انسان را در مقابل نیرو های فعال خارج از محدوده اراده اش، چون غلامانی دست و پا بسته قلمداد می‌کرد و او را به تسلیم در مقابل آن ها دعوت می‌نمود. طرفداران و مبلغین "اومانسیم"، جملگی خواهان آزادی انسان از زنجیر های موهومی بودند که از طریق باور های خرافی، او را در قید و بند نگاه می‌داشتند. این امر در چنان شرایطی از مبارزه طبقاتی ضروری بود. چرا که برای در هم شکستن نیرو های نظام فئودالی که با تیغ و زنجیر قوانین و سنن خود را به رعایا تحمیل می‌کردند، مردم می‌بایست از چنگ چنین توهمات و خرافاتی رها گشته و به خودباوری و اعتماد به نفس لازم برای جنبش و تحرک دست می‌یافتند. بورژوازی برای فرو انداختن درخت تنومند فئودالیسم که در طی قرون متمادی عمیقاً در زمین و اذهان عمومی ریشه دوانده بود، به چنین نیروی عظیم، اما خفته دهقانان و رعایا نیاز داشت.

اولین ضربات نظری بر پیکر ایدئولوژی فئودالی انگلستان توسط "ویکلیف" و "جان بال" وارد آمد. "ویکلیف" با توضیح این واقعیت که پادشاه و روحانیون نیز موجوداتی زمینی و جایز الخطا می‌باشند و همچون هر انسان دیگری به فساد کشیده می‌شوند، رابطه "الهی بودن" این طبقات را نفی کرد. "جان بال" نیز در مواضع خود، اشرافیت را مورد حمله قرار داده و به دهقانان و رعایای ستمدیده خاطر نشان ساخت که این ثروت اشراف است که به ایشان جنبه خدائی (Lord) می‌دهد و این ثروت چیزی نیست جز غارت و چپاول حاصل دسترنج رعایا! طبقه فئودال با غصب تولیدات رعایا امکان حکومت بر آنان را به دست می‌آورد! در اثر چنین تبلیغاتی، نهایتاً، توهم توده ها فرو ریخت و عوام را به حرکت درآورد.

با فاصله یک قرن کشیش جوانی به نام "جان کولت" به سراسر اروپا سفر کرد و با بزرگان مکتب اومانیستی آشنا گشت. او پس از بازگشت، مدرسه ای را تأسیس نمود که علاوه بر علوم دینی، فلسفه یونان را نیز تدریس می کرد. "توماس مور"، که خود از محصلان بنام دینی به شمار می آمد، این مدرسه را به "اسب ترا" تشبیه کرد و طی نامه ای به "جان کولت" نوشت: طوفانی که آوازه مدرسه شما بر پا کرده است، اصلاً جای تعجب ندارد، زیرا این مدرسه همانند اسب چوبینی است که یونانیان مسلح برای ویران کردن "ترا" در آن پنهان شدند. (۲)

منظور "مور" آن بود که تدریس فلسفه یونان در قالب مدرسه ای مذهبی، نیرو های براندازنده اندیشه کهن را استتار کرده است. "توماس مور"، به نوبه خود نیز با تألیف کتاب "جزیره ایده آل" به بنیان امتیازات طبقه اشراف و باور های روحانیون حمله برد و با طرح جامعه ای اشتراکی، نظام فئودالی را به نبرد فراخواند و گام دیگری در جهت معرفی "ارزش های انسانی" برداشت و بالاخره "آراسموس" که مستقیماً به عوام فرمان قیام داد: بگذارید تمام انسان ها علیه جنگ متحد شوند! بگذارید همه مردم علیه آن فریاد برآورند! بگذارید ملت در جمع و در خلوت به بزرگداشت و تبلیغ صلح بپردازد... و بدانند که چه قدرت خارق العاده ای در جمعیت ایشان نهفته است! هنگامی که علیه استبداد و اشراف به پا می خیزند... اکثریت مردم از جنگ نفرت دارند و برای صلح دعا می کنند. تنها عده معدودی که ثروت کثیف شان وابسته به بیچارگی و غم و اندوه مردم در حالت جنگ است، خواستار آنند. (۳)

این آوای بورژوازی انقلابی بود که مردم را برای درهم شکستن نظام فئودالی به جنبش و حرکت فرا می خواند و با شکستن توهمات و تابو های بازدارنده، عوام را به قیام علیه طبقه و دستگاه حکومتی و آداب و سنن فئودالیسم دعوت می کرد. نتیجه مبارزه ایدئولوژیک بورژوازی را در وقایع موضوعه فصول گذشته دیدیم. شورشیانی که به رهبری "جان بال" به منافع و نظام اشرافیت فئودال حمله کردند و شهر لندن را به تصرف خود درآوردند، دیگر شرایط اسفناک زندگی خود و امتیازات طبقاتی اشرافیت را به "مشیت الهی" نسبت نمی دادند و با خودباوری و اتکاء به نیروی جمعی خویش جهت تغییر شرایط زندگی شان به اقدام مستقیم روی آورده بودند و یا روستائینی که در زمان "ادوارد ششم" به دنبال "رابرت کت"، دیوار ها، حصار ها و کاخ های اشراف را ویران کرده و شهر "نورفوک" را تسخیر کردند و یا دهقانان بی زمین و سربازان آواره ای که شالوده "ارتش نوین" کرامول را تشکیل می دادند و به سرکوب مقاومت سلطنت مطلقه و حامیان اشرافش پرداختند، دیگر در این توهم به سر نمی بردند که علیه "احکام الهی" قیام کرده و به "محاربه با خدا" پرداخته اند.

ادامه دارد